

آن سوی پردهٔ مسجد

وقتی هوا سرد است

فاطمه جناب اصفهانی (نویسنده و پژوهشگر)

وقتی هوا سرد است مسجد جای خوبی است. وقتی هوا گرم است هم همین‌طور. وقتی دلت گرفته یا وقتی شادی هستی و دلت جشن می‌خواهد هم باز مسجد است که با عید و شکلات و شیرینی و شربت و چای و لبخند، این نیازت را ارضا می‌کند.

وقتی هوس یک نماز و عبادت قشنگ کردی هم.

یک وقت‌هایی هم بی‌پناهی؛ آنچه تو را در آن مکان غریب پناه می‌دهد و از اسمت نمی‌پرسد، مسجد است.

در مسجد همه با هم آشنايند؛ حتی اگر غریب باشند. بعد از هر نماز دست‌ها راه هم را پیدا می‌کنند. گره می‌زنند دعا را که قبول باشد و به آسمان می‌رود.

در مسجد اگر دیر هم رسیده باشی در صف‌ها جای می‌دهند؛ نمی‌مانی بی‌جا. بعد همان‌ها که جایت داده‌اند، تکه‌ای از جانمازشان را زیر مُهرت پهن می‌کنند که سرت را زمین‌نگذاری و اگر روی خوش نشان دهی، به تو می‌گویند که امشب این دعا را دارد یا این نماز توصیه شده. کاغذ دعایشان را هم شریک می‌شوی.

برای هم دعا می‌کنید زیر سقف بلند مسجد.

بیرون که می‌آیی سبک شده‌ای. بال درآورده‌ای، پاهایت روی زمین هست و نیست. دلت گویا در بیرون سینه می‌تپد؛ امیدواری. به خودت می‌گویی دعوت شده بودم به خانه‌اش؛ وگرنه راهم را می‌کشیدم و می‌رفتم؛ وگرنه این همه کار عقب افتاده بود که صدایم می‌زد؛ وگرنه... دعوت شده بودم به خانه‌اش.

خیال می‌کنی که بخشوده شده‌ای که چشم‌هایش را دوباره بر عملت بسته است و لیاقت داده. مهمانت کرده. در میان مردم خویش که صدای اذان را شنیده‌اند و به خانه‌اش آمده‌اند.

در میان مردمی که سیاست همه چیزشان نشده. دست‌هایشان با تسبیح آشنا تر است تا کیبورد کامپیوتر. چشمانشان با قرآن و مفاتیح بیشتر آمیخته تا تلویزیون و حواسشان به دعای روز و شب هم هست، بیشتر از آنکه باخبر شوند از پیامک موبایلشان. مردمی که صدقه اول ماه یادشان نمی‌رود.

البته همه‌شان هم شاید این‌طور نباشند.

اما آنها که همیشه به چشم‌هایت آشنا می‌آیند همین‌هایند.

و همیشه جای من در مسجد زیادی خالی است!

این نوشته تجربه غالب من است از نمازهایی که در مسجدهای بی‌شمار خوانده‌ام.

من یک زنم؛ تجلی جلال و جمال خدا در خلقت انسان. اصلاً مرا چنان سرشته که کمترین بی‌سلیقگی را تاب نمی‌آورم؛ مگر آنکه بخواهم خودم را به خواب بزنم و نبینم. پارچه‌ای را کج پهن کرده باشند، باید صافش کنم. لکه‌ای افتاده باشد روی لباس، تمرکز را می‌گیرد. بعد برای همچو منی که خالقم چنان میل به نظم و زیبایی را در وجودم نهاده، پرده‌ای آویخته در مسجد که خیاط خوب درزهایش را دوخته، حتی پارچه هم خوب انتخاب شده، اما یک عیب بزرگ دارد، پشت پرده به من است! رویش رو به سمت مردانه است. با اینکه غالباً مردان پشت به پرده واسط نماز می‌گذارند و زنان مجبورند چشم بدوزند به پرده مقابل و درزهایش، نخ‌هایش، توی پایین پرده، و اصلاً طرح بی‌حال و جان پشت پارچه.

نمی‌گذارم نگاهم به آن بیفتد و حس کنم این بی‌حرمتی است به من که آمده‌ام خانه خدا نماز بخوانم. بعد کسی در من می‌گوید: بالاخره پشت پارچه باید به یک سمتی باشد دیگر! البته می‌شود دو پارچه خرید و به هم وصل کرد که همه عبادت‌کنندگان از زن و مرد طرح زیبایی ببینند. می‌شود پارچه‌ای خرید که پشت و رویش یکی باشد و نیاز به دوخت پایین هم نداشته باشد.

به نماز که می‌ایستم، نگاهم به فرش‌های می‌افتد. یکی کوچک یکی بزرگ. یکی از بس که شسته شده گل‌هایش رنگ دوانده‌اند در هم. یکی نخ‌نما شده... باید از ده‌ها خانه آمده باشند. نذر مسجد بوده‌اند شاید. از دور که به تماشای صف بایستی می‌بینی که جاهایی خالی است. دقیق که می‌شوی می‌بینی حاشیه فرش‌ها روی هم افتاده‌اند و نمی‌شود درست سجده رفت. بالا و پایین می‌شوی.

دل‌های فرش‌های تمیز و زیبای صحن‌های حرم امام رضا را می‌کند. روی فرش و گلی بایستم که زیباتر است. بهشتی شوم! نمازم زیبا شود! زیبایم کند! نگاهم کند!

و اصلاً بافنده آن، طراح نقش فرش و کسی که آن را سفارش داده و خریده، حواسش به همه این‌ها بوده که اینجا تکه‌ای از بهشت است.

نماز که تمام می‌شود، واعظ که به منبر می‌رود، من او را نمی‌بینم. حتی اگر تلویزیونی هم باشد یا کوچک است یا خاموش. چند دقیقه اول سعی می‌کنم حواسم پرت جایی نشود، اما نمی‌شود مدام به دیوار یا تصویر ثابت نگاه کرد و حواست به صدای واعظ باشد. بعد که می‌گذرد، همه‌همه می‌شود. هر کس کلام آرامی هم به کنار دستی‌اش بگوید، شلوغ می‌شود. بعد

مردها به خودشان اجازه می دهند بلند و کوتاه بگویند هیس!!! یا همان واعظ بگوید خانمها لطفاً ساکت باشید. و اگر بی ادب باشد مسجد را به حمام زنانه تشبیه می کند به واسطه حضور ما.

بعد دلم می شکند. آرزو می کنم جای مردها و زن ها عوض شود. واعظ بیاید بنشیند مقابل زنان و صحبت کند. بعد بینم آقایان می توانند این حجم ندیدن و شنیدن رادیویی را تاب بیاورند و در این زمان سکوت کنند؟

از این گذشته مسئولیت بچه ها، کوچک و بزرگ هم معمولاً بر عهده مادران است. بچه که واعظ سرش نمی شود. حوصله اش سر می رود. پاهایش درد می گیرد. این مادر است که به هزار حيله و بازی و خوراکی آرام سرش را گرم می کند که صدایش مزاحم مردم نشود. این زنان دیگر هستند که از کیفشان هزار جور شکلات و تسبیح و موبایل درمی آورند تا مادر کلافه را نجات دهند.

اما مردها آن سوی پرده آسوده نشسته اند و الان است که در فلان حادثه خود را در قالب فلان شخصیت تاریخی تصور کنند و به جنگ بروند و پیروز بازگردند.

خلاصه اینکه امکان دیالوگ و ارتباط چهره به چهره بین زنان و سخنران وجود ندارد.

این همه چیز نیست. در روزهایی که مسجد شلوغ است و همیشه قسمت زنانه کوچک تر است، جا گرفتن در آن مصیبت می شود. کفش ها و کیف ها را باید بگذاری روی پایت تا آن بنده خدایی که ایستاده هم بنشیند. راحت نمی توانی بنشینی. پایت که درد می گیرد حواست هم پرت می شود. و مسئولان مسجد خیالشان نیست که زنان جای کمی دارند.

این همه چیز نیست. با احتساب اینکه بچه ها زودتر گرسنه می شوند و زنان باردار که قطعاً در زنانه نشسته اند جمعیتی را نه چندان کم تشکیل می دهند، غذا باید اول در قسمت زنانه توزیع شود که معمولاً نمی شود.

روزهایی که مسجد غذا می دهد، مردانی با سبد یا سینی به جمع زنان می آیند. تدافعی. انگار که به جنگ آمده اند. که نکند زنی دو تا غذا بخواد و به بقیه نرسد. یا اصلاً برسد؛ اما چرا باید یک نفر دو تا غذا بگیرد. زنانی هم هستند که راه می افتند دنبالشان و غذای بیشتری می خواهند. من این را نمی پسندم؛ اما وقتی خودم را جای آن مادر می گذارم که فرزندانش یا همسرش در خانه هستند و احتمالاً گرسنه هم هستند، بدم نمی آید یک غذا را بکنم دو تا و در خانه با هم شریک شویم. شاید یک روز وقتی گرسنه هستم و گرسنه دارم چنین کاری هم بکنم.

من اگر جای توزیع کنندگان بودم، به یاد می آوردم که اینجا خانه خداست و این آدم ها مهمان های او هستند و باید با آنها به ادب و مهربانی صحبت کرد.

این طوری است که گاه دلم نمی‌خواهد مسجد بروم. مسجد رفتن وقتی که یک زن هستی، خیلی وقت‌ها با تحقیرهایی همراه است که نمی‌خواهمش. صدای اذان که از مأذنه‌ها در دل شهر می‌پیچد اما همه این نخواستن‌ها فراموشم می‌شود. خدا برای گفت‌وگویی عاشقانه مرا به خانه‌اش می‌خواند. اجابت می‌کنم. لبیک.